



Au nom de Dieu
L'UNIVERSITÉ AZAD ISLAMIQUE DE MACHAD
Département de français

Examen : Étude comparative de Textes traduits

امتحان: مقابله و بررسی آثار ترجمه شده فرانسه به فارسی

Corrigé

Nom : (Barème : 17)

1. پس از مقابله ترجمه های زیر با اصل، خود آنها را (با توجه به روشهای مناسب ترجمه که قبلاً آموخته اید) به فارسی روان برگردانید. (11 pts.)

A) J'ai beau voir ses défauts et j'ai beau l'en blâmer (Molière, Le Misanthrope).

- من خطاهای او را بخوبی دیده و او را خدمت کرده ام (مردم گریز، ترجمه محمود هدایت، انتشارات امیرکبیر، 1352).

من بیهوده او را به خاطر خطاهایش سرزنش کردم.

B) " Excusez- moi, monsieur, dit-il au Père Longuemare, de vous avoir tiré par les pieds dans votre lit (Anatole France, Les Dieux ont soif).

- به پرلونگمار گفت "مرا عفو کنید از اینکه در تختخواب از پاهایتان میکشیدم." (خدا/یان تشنه اند، ترجمه کاظم عمادی، نشر جامی، 1370)

ترجمه غیاثی - به پدر لونگمار گفت: "حضرت آقا، ببخشید که پایتان را گرفتم و شما را از تخت پائین کشیدم."

C) On rêvait à la quantité de plats qu'il faudrait et quelles seraient les entrées (Flaubert, Madame Bovary).

- درباره نوع خوراکیهایی که بایستی تهیه کنند و از عدد مهمانان که می بایستی دعوت شوند، سخن به میان آوردند (مادام بواری، ترجمه محمد مهدی فولادوند، نشر جامی، 1379).

درباره تعداد خوراکیهایی که بایستی تهیه کنند و اینکه غذاهای مقدماتی چه باشند فکر می کردند (مادام بواری، ترجمه رضا عقیلی و محمد قاضی).

D) C'était un beau soir d'automne, encore tiède sur la ville, déjà humide sur la Seine. La nuit venait, le ciel encore clair à l'ouest, mais s'assombrissait... Je remontais les quais de la rive gauche vers le

pont des Arts. On voyait luire le fleuve entre les boîtes fermées des bouquinistes. Il y avait peu de monde sur les quais: Paris mangeait déjà. (Albert Camus, La Chute).

- یک شب زیبای پائیز هوای شهر ملایم و روی سن مرطوب بود، شب می‌آمد، آسمان روشن ولی کم کم تیره میگشت... من از باراندازهای ساحل چپ بطرف پل دزار بالا میرفتم. رودخانه میان دکانهای بسته ایکه کتاب کهنه میفروشدن میدرخشید. جمعیت کمی بر فراز باراندازها بودند. من شیرینی سکوت شب پاریس را میچشیدم (سقوط، ترجمه بهروز، انتشارات هنر، 1356).

عصر پاییزی زیبایی بود، هنوز گرمای ملایم آن در شهر، و از هم اکنون رطوبت آن در اطراف رود سن محسوس بود. شب داشت فرا می رسید، آسمان هنوز در مغرب روشن بود، اما کم کم به تاریکی می گرایید... من از کناره چپ رود سن به طرف پل دزار پیش می رفتم. از بین جعبه های بسته کتابفروشان درخشش رودخانه دیده می شد. کناره ها شلوغ نبود: پاریسیها از هم اکنون شام می خوردند / درخشندگی آب رودخانه از میان صندوق های فروشندهگان کتابهای دست دوم دیده می شد. روی کناره های ساحل جمعیت خیلی کم بود: مردم پاریس مشغول صرف شام بودند.

E) Cette lettre causa dans la famille une émotion profonde. Jules, qui ne valait pas, comme on dit, les quatre fers d'un chien, devint tout à coup un honnête homme, un garçon de cœur, un vrai Davranche, intègre comme tous les Davranche. Un capitaine nous apprit en outre qu'il avait loué une grande boutique et qu'il faisait un commerce important. (Guy de Maupassant, Mon oncle Jules)

- این نامه در خانواده شور پر دامنه ای برانگیخت. عمو ژولی که به گفته ی پنهان همسنگ ساز و برگ سگی هم نمی ارزید، ناگهان به انسانی پاک دامن، پسری پاکدل، داورانشی راستین فرا روید و چون دیگر داورانش ها کم و کاست ناپذیر شد. گذشته از آن کشتی بانی ما را آگاهانید که او فروشگاه بزرگی کرایه کرده و سرگرم داد و ستدی گران پایه است (داستان کوتاه "عمو ژول من"، **دوشیزه هاریت**، ترجمه محمد علی عمرانی، انتشارات میلاد، 1370)

ترجمه دوم

این نامه در تمام افراد خانواده تاثیری عمیق بخشید. ژول که به قول معروف یک پایاسی نمی ارزید ناگهان مردی شرافتمند و پسری خوش قلب و یک "داورانش" خلف و اصیل، مثل همه داورانشهای دیگر شد. غیر از آن، ناخدای یک کشتی هم به ما خبر داد که عمو ژول مغازه بزرگی به اجاره گرفته و تجارت مهمی دارد. (داستان کوتاه "عمو ژول"، ترجمه محمد قاضی)

ترجمه سوم

این نامه در خانواده هیجان عمیقی برانگیخت و ژول که تا آن موقع به اصطلاح چهار شاهی نمی ارزید، ناگهان تبدیل به مرد شرافتمند و جوانی با احساس و درستکار و یک "داورانش" واقعی، مثل

همه افراد خانواده "داورانش" شد. به علاوه یک فرمانده کشتی به ما اطلاع داد که وی مغازه بزرگی اجاره کرده و دست به تجارت مهمی زده است. (داستان کوتاه "عمو ژول"، ترجمه کوتوال انتقامی)

2. نام نویسنده و مترجم یا مترجمان آثار زیر را بنویسید. (2 pts)

تلماک ← **فنلن**، ترجمه ناظم العلوم، اقبال یغمایی، محمد قاضی، میر جلال الدین کزازی

اوژنی گرانده ← **بالزاک**، ترجمه عبدالله توکل

رئه ← **شاتوبریان**، ترجمه شجاع الدین شفا، میر جلال الدین کزازی

جزیره پنگوئن ها ← **آنا تول فرانس**، ترجمه محمد قاضی

3. یکی از دو متن زیر را به دلخواه به فارسی روان ترجمه کنید. (4 pts)

A) LA MUSIQUE

La musique souvent me prend comme une mer !

Vers ma pâle étoile,

Sous un plafond de brume ou dans un vaste éther.

Je mets à la voile ;

La poitrine en avant et les poumons gonflés

Comme de la toile,

J'escalade le dos des flots amoncelés

Que la nuit me voile.

(Charles BAUDELAIRE, *Les Fleurs du mal*)

نمونه ترجمه 1

موسیقی چه بارها که چو دریایی مرا برمی گیرد! بسوی ستاره پریده رنگم، در زیر طاق مه و در اثری پهناور، لنگر می گشایم؛ سینه بجلو و ریه ها انباشته، چون بادبانی، موجهای بشته بشته را، که شب از نظرم پنهان می دارد، درمی نوردم.

ملال پاریس و برگزیده ای از گلهای بدی، ترجمه محمد علی ندوشن.

نمونه ترجمه 2

موسیقی بارها مرا چون دریائی بر میدارد و بسوی ستاره ای پریده رنگ می برد

در زیر بامی از مه و ابر یا در فضائی پهناور لنگر می اندازم.

سینه به پیش و ریه ها انباشته از هوا، همچون بادبانی

از پشت توده امواج که شب از دیده ام پنهان میدارد، ره می سپرم.

بنیاد شعر نو در فرانسه، ترجمه حسن هنرمندی.

B) La reine Phèdre, du temps qu'elle aimait Hippolyte, demeurait tout le jour languissamment couchée sous ce même arbre qu'on voit encore aujourd'hui. Dans son ennui mortel, ayant tiré l'épingle d'or qui retenait ses blonds cheveux, elle en perçait les feuilles de l'arbuste. Toutes les feuilles furent ainsi criblées de piqûres. Après avoir perdu l'innocent qu'elle poursuivait d'un amour incestueux, Phèdre, mourut misérablement. Elle s'enferma dans sa chambre nuptiale et se pendit par sa ceinture d'or à une cheville d'ivoire.

(Anatole France, Thais)

نمونه ترجمه:

"زمانی که ملکه فدر، دل در گرو عشق هیپولیت داشت، روزها با غم و اندوه زیر همین درخت می خوابید و در عالم افسردگی و دلسردی غالباً سنجاق زرینی را که به موهای طلایی رنگش زده بود، بیرون می کشید و برگ های این درخت را سوراخ، سوراخ می کرد، چون این تنها تنوع در زندگی یکنواختش بود. به تدریج تمام برگ های درخت سوراخ شد. بعد از آن هیپولیت، ناپسری بیگنااهش را که آن قدر مورد عشق خائنانه اش بود، به کشتن داد و خودش نیز در کمال ذلت و بدبختی مرد، یعنی پس از ورود به حجله ی زفاف، خود را با کمربند طلایش حلق آویز کرد."

(تائیس، ترجمه ارژنگ خرسندی)

<http://kamali.mshirvan.ir/>